



۲۰۱۶/۰۸/۰۴



م. اسحاق نگارگر

پسگفتار ختم کتاب کرسینا لم - کابل نومبر ۲۰۱۴

مترجم: م. اسحاق نگارگر

جنگ هرگز شما را ترک نمی گوید

بخش سوم

من برای صرف چای به دیدار جنگسالاری رفتم که سال ها پیش مرا به هرات برده بود. اسماعیل خان بعد از والی هرات اکنون وزیر آب و برق بود و بدون گفت و گو مردی بسیار ثروتمند شده بود. او در خانه ای که به طور سه منزله از سنگ مرمر سفید ساخته شده بود زندگی می کرد.

این خانه مانند کیک عروسی بر ستون ها استوار و برخلاف دیگر نقاط کشور به وسیله صدها چراغ برق روشن شده بود و توسط ملیشه هایش که اکنون لباس های مبدل داشتند؛ محافظه می شد. در داخل خانه، اسماعیل خان با کلاه سفید نماز و لباس های سفید اُتو کشیده آرامش و جلالی دیگر داشت. او دسته ای از بزرگان هرات را در محضر خود داشت و به آنان می گفت که در انتخابات آینده چه گونه رأی بدهند.

وقتی من برایش گفتم که عمل او چندان دیموکراتیک نبود او با تبسمی که چشمان کشمش مانندش را تنگ تر ساخت پاسخ داد: «اینان صرف برای مشوره آمده اند.»

او با موی سفیدان خدا حافظی کرد و از گدایانی که می خواستند گوشه های لباسش را ببوسند گذشت و مرا به سوی باغ و باغ وحش خاص خود رهنمایی کرد. در آنجا یک جوره طاووس؛ یک آهو و یک شتر مرغ کلان و خاک آلود دیده می شد. او به شیوه غیر قابل توقع گفت: «من حیوانات را دوست دارم.» داشتن باغ وحش های خصوصی این روزها در میان جنگسالاران معمول است اما من توقع داشتم که اسماعیل چیزی ترسناک تر از آن شتر مرغ داشته باشد. پسر کاکای رئیس جمهور در قندهار "حشمت کرزی" یک شیر داشت؛ هر چند آن شیر چند ماه بعد تر نتوانست او را از قاتلش نجات بدهد.

ما در یک گلخانه شیشه ای که پر از انواع نباتات بود نشستیم و در باره آینده صحبت کردیم. او از رده خاطر بود و می گفت: «نیرو های بین المللی نیابست تفنگ ها را از مجاهدین می گرفتند؛ من در این منطقه در امتداد پنج ولایت مسؤل بیشتر از صد هزار مجاهد بودم. ما آنان را دوباره باید بیاوریم؛ بدون آنان امنیت هیچ است هیچ.

از بیرون صدای طاووس آمد و من اتاق طاووس را در ارگ به یاد آوردم؛ در آنجا طالبان با تحمل یک دنیا زحمت تصویرهای پرندگان را از دیوارها پاک کرده بودند. او شانه هایش را تکان داد و گفت: «در این سال ها خارجی ها آمدند و رفتند. بسیاری برای مدتی کوتاه آمدند. آنان با فکت ها و تاریخ ها کار دارند؛ این چیز ها شیوه ما نیست. ما ممکن است یک عمر صحبت کنیم و شما هیچ نفهمید.» او ناگهانی برخاست و گفت: «خودت باید موزیم جهاد ما را ببینی.» من توصیه اش را پذیرفتم و در یک صبح سرد در گوشه شمالی شهر رفتم. در آنجا بر سر یک تپه گنبدی بزرگ دیده می شد که از سنگ های سفید زینتی پوشیده شده بود. در جا های مختلف آن سنگ های سفید کنده کاری شده با کاشی های فیروزه و لاجورد نظرها را جلب می کرد.

دورا دور گنبد یک طیاره جنگنده مگ؛ دو هلیکوپتر و چند تانک و ماشیندار نیز قرار داده شده بود. در بیرون هتل مردی دریشی پوش خود را عبدالوهاب قتالی مشهور به جنرال وهاب معرفی و از من استقبال نمود.

این مرد خود یکی از جنگسالاران بود که بعد ها به تجارت رو آورد و مصارف موزیم را پرداخت. او برای من نشان داد که بر یکی از سنگ های سفید قیمتی از چهل و پنج هزار افغان که تنها در هرات کُشته شدند نام ۲۱۰۰ نفر حک شده بود. او خود نژده ساله بود که به جهاد پیوست و چهارده سال نخست را بر ضد روس ها جنگید و بقیه را با رژیم نجیب الله. او گفت: «ما از منطقه خود پنجد و پنجاه نفر کُشته دادیم.» در داخل موزیم غُرفه های دراز شیشه ای وجود داشت که در آن تفنگ ها و تسلیحات مانده شده بود. یک غُرفه تنها برای (ای کی ۴۷) و یک گلوله ضد تانک ۸۲ ملی متر ساخت چین جا داشت و در یک غُرفه نیز (لی انفیلد برتانوی - این ها تفنگچه های قدیمی انگلیسی بود که منصبداران انگلیس در دوران استعمار برتانیه با خود حمل می کردند. مترجم)

یک دهلیز طولانی نمایشگاه تصاویر جنگسالاران بود که تصویر های شان مانند پادشاهان عصر رنسانس در چوکات های طلایی قاب شده بود. تمام اعضای قدیمی این دسته دیده می شد. حکمتیار؛ سیاف؛ ربانی؛ عبدالحق و تصویر غمگین احمد شاه مسعود در هنگام غروب آفتاب و اسماعیل خان با درخشش و جذابیت خاص ولی تنها عکس دوستم نبود که او در آن روزگار در جبهه مخالف بود.

بالاخره مرا به سوی زینه های سقف گنبد بُردند. اینجا سه صد و شست درجه سقف با مودل های کاشی به تمام دوران اشغال شوروی اختصاص یافته بود و از یک صحنه قیام مردم هرات بر ضد اشغال شوروی آغاز می شد که در آن زنان سنگ ها و بچه ها گولک ها به دست داشتند و همچنان پیش می رفت به سوی اینکه مجاهدین بیرق خود را بر تانک شوروی می آویختند و صحنه های مختلف خونریزی دیده می شد که با خروج تانک های روسی پایان می یافت. جنرال وهاب سوچی را زد و صدا ها و روشنی فیر های تفنگ شنیده می شد. او با نوعی پریشانی از من پرسید: «چه فکر می کنی؟ و من پاسخ دادم: «عجیب همه چیز بیانگر یک معبد پیروزی بود و شکست یک اثر قدرت و چنین معلوم می شد که تنها سلاح ها غنیمت جنگی نبود. جنرال وهاب اعلام کرد: «ما یک روس واقعی نیز داریم..» و به سوی شیخ عبدالله که پای خود را به دنبال می کشاند و قیافه رنگ پریده و ریشی حنایی رنگ داشت اشاره کرد. این مرد افسر سابق (کی. جی. بی.) و نامش بحرالالدین حکیموف (در متن به تلفظ روسی حکیموف بخرتدین) بود. جنرال وهاب گفت: «ما اورا سی سال پیش در شیندند گرفتیم و او با ما پیوست. عبدالله به شیوه کند و آهسته حکایت کرد که او در ازبکستان از مادر اوکراینی و پدر روسی به دنیا آمده و به اردوی روسی پیوسته بود و بعد داخل کی. جی. بی. شد و برای جنگ به هرات فرستاده شد. من نمی دانستم که در این جا چه می گذرد.» هر چند

خواهر و یازنه ام نیز در اینجا بودند ما یک جمعیت رضاکار صد نفره بودیم او ادامه داد: «مشکل این بود که با محیط آشنا نبودیم و هر چیز را ویران می کردیم؛ دیوار های قریه هارا...» او گفت که: «چاره تن مجاهدین را کشته و بیست و شش تن را گرفتار کرده بودم. بعد یک روز در یک قریه رفتیم که فکر می کردیم شاید پایگاه مجاهدین باشد اما از آن قریه همه کوچیده بودند و صبح بعدی مجاهدین حمله کردند و بحرُتین زخمی در سرش برداشت؛ او تلاش کرد که فرار کند و به سوی جنگل دوید ولی گلوله دیگر در پشتش خورد و او از حال رفت. رفقایش او را رها نمودند و خود فرار کردند. وقتی که به هوش آمدم دیدم که یک داکتر محلی ریش سفید خون ریخته ام را پاک می کند و در یک خانه محلی استم. من بسیار ترسیدم زیرا از مجاهدین قصه های وحشتناک شنیده بودم و ترجیح می دادم که کشته شوم لکن اسیر نگردم. آنان به جای خشونت از او غمخواری کردند. داکتر گلوله را کشید و هنگامی که صحبتش خوب شد داکتر برایش گفت که باید مسلمان شود. وقتی در باره محمد (ص) صحبت کردند؛ من بسیار ترسیدم و فکر کردم که محمد (ص) قاضی است که در باره من فیصله می کند و فرمان قتل را می دهد.» یک شب او خواب دید که پیر مردی در کنارش نشسته از او می خواهد که حمدالله ستایش خدا را بخواند. او بیدار شد و چراغ تیلی را روشن کرد ولی هیچ کس را در کنار خود ندید. صبح فردا او به آنان که اسیرش گرفته بودند گفت: «امام را بیاورند تا او مسلمان شود.»

او ادامه داد: «بعد از آن او در صف مجاهدین بر ضد روس ها پیکار را آغاز کردم. در آغاز آنان بر من اعتماد نمی کردند ولی یک شب من به پایگاه اردوی افغان رفتم و به آنان گفتم که من روس استم و موترم خراب شده است. آنان مرا در میان خود جا دادند. من دو پیره دار را زدم و تفنگ های شان را گرفته با خود بردم و در صف مجاهدین به پیکار ادامه دادم تا روس ها رفتند.»

او با یک زن افغان عروسی کرد و به یک معالج روحانی (فیث هیلر) بدل شد و نام خود را شیخ عبدالله نهاد و هنگامی که جنرال وهاب کار موزیم جهاد را به پایان آورد او را نیز در آنجا استخدام کرد. در این اواخر یک کمیون جست و جوی جنگجویان قدیمی از مسکو که در تلاش پیدا کردن ۲۶۳ سرباز گم شده روس بود که هرگز از جنگ برنگشته بودند درک او را یافت ولی او به آنان گفت که حاضر نیست به روسیه برگردد. او یک پیغام ویدیویی برای مادر خود فرستاد که می گویند مادرش از شنیدن خبر سکنه کرد و از جهان رفت. جنرال وهاب گفت: «هنگامی که او بمیرد در همین موزیم دفن می شود و بدین ترتیب ما در موزیم به جای یک سرباز زنده روس یک سرباز مرده روس را خواهیم داشت که برای موزیم خوب است.»

بعد از آنکه "عبدالله بخرت دین" داستان خود را به پایان رساند جنرال وهاب مرا به یک اتاق دیگر رهنمایی کرد که پرده های ساخته از پارچه های بُریده (لیسی) داشت. آنجا بالای میز دراز که با سرمیزی پلاستیکی پوشیده بود کاسه های سیب و بادرنگ با کارد هایی وجود داشت و در آنجا مرد دریشی پوش دیگر در انتظارم بود. جنرال وهاب او را جنرال عزیز اسیری معرفی کرد و گفت: «این نیز از آن طرف است.» جنرال اسیری گفت: «من هفده سال در اردوی افغان یعنی اردوی کمونسنت بودم.» او به وسیله اردوی روسیه تربیه شده برای شش ماه به لنین گراد فرستاده شده بود. او پیراهن خود را بالا کرد و داغ های زخم را نشان داد و گفت: «من و وهاب از یکدیگر داغ ها داریم ولی اینک مانند دو برادر استم.» جنرال وهاب که معلوم می شد خوب از حضور خارجیان استفاده کرده بود با این همه از حضور سربازان خارجی شکایت و سرتکانی داشت. شرکت او به نام گروپ فیض که به کارهای ساختمانی و امنیتی می پرداخت که هر دو در افغانستان کار های بسیار پُر منفعت می باشد. این گروپ سه هزار

کارگر در استخدام داشت و باری در اعمار سرکِ هرات - لشکرگاه نیز سهم گرفته بود و ده سال از آن سرک مراقبت و وقت به وقت آنرا ترمیم میکرد. در این اواخر دولت آن را به عهده گرفته و جنرال وهاب کارگران خود را به پنج صد تن کاهش داده بود. اسیری اردوی افغان را که بعد از خروج نیروهای خارجی جنگ با طالبان را باید به عهده بگیرد؛ بسیار ضعیف می دانست و می گفت که جامعه بین المللی برای اردوی افغان چندان کار نکرده اند. وقتی که روس ها رفتند ما تنها در هرات پنجمصد تانکِ فعال و طیاره ها و هلیکوپتر ها داشتیم ولی حالا هیچ چیز نداریم. این اردو چه گونه می تواند با طالبان بجنگد؟ وهاب گفتک «هدف موزیم برای نسلِ جوان همین است که آنان نباید به جنگ بپردازند. ما سی و پنج سال جنگیدیم و در عین زمان این یک هوشدار به دیگر اَبَر قدرت ها نیز است که اشتباه روس ها را تکرار نکنند. وقتی این موزیم را ببیند هرکس با یک دماغ سالم متوجه می شود که نباید بر افغانستان تجاوز کند.» باری من از سفیر روسیه "اندری آویتسیان" که علاقه مند بسیار احساساتی گروه بیتل ها بود و در نغمه زنگ تیلیفونش نیز سرود تحت البحری زرد بیتل ها را مانده بود و در الماری شیشه ای کوچکش نیز آلبم سفید بیتل ها دیده می شد که پدرش هنگامی که او بچه خرد بود آن را از انگلستان قاچاقی با خود برده و در حالی که کسی در شهر شان موسیقی غربی نشنیده بود "اندری" از همان کوچکی با موسیقی غربی الفت گرفته بود و هیچ دیپلومات افغانستان را بهتر از "اندری" نمی شناخت. او زبان پشتو را به روانی صحبت می کرد و در جزیان اشغال یعنی ۱۹۸۴ در افغانستان مقرر شده بود؛ او هنگامی که در ۱۹۹۲ نجیب الله سقوط کرد سفارت را بست و بیرق سفارت را فرود آورد. بعد ها به افغانستان برگشت و من وقتی از او درباره افغانستان پرسیدم او گفت: «اگر غرب دلچسپی می داشت و از تجربه ما می آموخت بسیار بهتر عمل می کرد. آنان مانند ما تصور کردند که کار افغانستان را به زودی تمام می کنند ما می توانستیم برای شان بگوییم که داخل شدن در افغانستان آسان است ولی بیرون رفتن از آن بسیار دشوار.» برتانیه و امریکا یکی هم خود را برای دیدار او زحمت ندادند.

(پایان بخش سوم)

ادامه دارد

بخش اول و دوم این مطلب را، به کمک لینک های (آرپانا افغانستان آنلاین) که در زیر است مطالعه کرده می توانید:

بخش اول

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Negargar_I/i_negargar_pasgoftar_ketab_c_lhomme_۱.pdf

بخش دوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Negargar_I/i_negargar_pasgoftar_ketab_c_lhomme_۲.pdf